

گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۳-

در تاریخ عالم ، تنها آن کسانی که « روح جامعه » را درك کرده اند و همراه با آنچه در جامعه خلیجان دارد راه افتاده اند ، در امور خود موفق بوده اند. بعض نکات کوچک در تاریخ ما هست که ما زود از آن می گذریم ، و وقایع مهمتر را بیشتر اهمیت می دهیم - و البته بعض جاها نیز حق همین است - ولی سرسری گذشتن از بعض مسائل جزئی - که بسیاری از آنها زیرساز حوادث مهم بوده اند - يك تناقل است...

توجه به همین مسائل جزئی بوده که قدرت شناخت افراد بزرگ را از احوال جامعه مسجل و مسلم می کند ، بنده البته قبول دارم که لشکرکشی شاه عباس بزرگ به آذربایجان ، و کیفیت استراتژی او و سردارش قره چقای خان ، کاری عظیم ، و در حکم پنج شش کار محدود تاریخ عالم است - واقعه ای که پنجاه شصت هزار سرباز ایرانی ، در برابر سیصد هزار سرباز عثمانی ، در آن ، پیروز درآمدند. عامل این موفقیت البته تمبیه قره چقای خان بوده است ، و استراتژی شاه در تخلیه اردبیل. اما پشتوانه ای که این شاه نامدار صفوی داشت از کجا بود؟ از جامعه ، از روح جامعه ، از جامعه ای که روح آن را می شناخت و هیچ وقت در برابر آنتی تزهایی که در جمع پدید می آمد جبهه نگرفت ، و ایستادگی نکرد ، و بالنتیجه مجال بالیدن و جان گرفتن به آنها - که در حکم ازدهای فسرده بودند - نداد.

بنده اصولاً برای همه مردان بزرگ دو حساب جداگانه باز کرده ام ، اینها هم نقطه ضعف دارند ، و هم نقاط مثبت. من می دانم که شاه عباس فرزندان خود را یا کور کرد و یا کشت (۱)

۱- زندگی شاه عباس اول ، نصرالله فلسفی، ج ۲، ص ۱۷۸. جالب اینست که شاه عباس، فرمان قتل پسر خود را به همان قره چقای خان سپهسالار صادر کرد ، ولی قره چقای ، شمشیر را از کمر گشود و پیش شاه گذاشت ، و گفت : « این غلام ، هرگز دست به خون خاندان شاهی نمی آید ». این کار را بالاخره بهبود بیگ انجام داد و جسد صفی میرزا را در تالاب انداخت. هر چند خودش هم ناچار شد، به دستور شاه عباس ، سرفرزند خود را هم ببرد می گویند درین وقت شاه عباس ، به او گفت : « اینک ، حال تو و پادشاه یکی است » ۱.

شاه عباس، به همسرش، مادر صفی میرزا، گفته بود: « چکنم ؟ به من گفتند که صفی می خواهد مرا بکشد ، و به جای من بنشیند ». (ایضاً ص ۱۸۱)

به هر حال ، این که نام قره چقای خان را بردم ، تمهید داشتم که معلوم شود شاه عباس، چه سردارانی پیرامون خود داشت که توانست در تاریخ، عنوان بزرگ را به خود اختصاص دهد، و گرنه به قول يك اندیشمند غربی ، « ... برتری بعضی از مردان نسبی است. ایشان تنها از آن جهت بزرگ اند که همراهان ایشان کوچک اند » (از روزنامه پارس)

این را هم می‌دانم که شاه سلطان حسین صفوی، آنقدر مهربان و دل‌رحم بود که در تمام مدت سلطنت، لباس سرخ نبوشید (۱) و معروف است که حاضر نبود در حضور او مرغی را بکشند، چه از خون می‌ترسید! (۲) همه اینها درست، و هر دوی اینها برای خود حسابی جداگانه دارد. این را هم می‌دانیم که این شاه سلطان حسین، آنقدر تمصب مذهبی داشت که در ایام عید نوروز، برای این که تجلیل از عید اعاجم و زردشتی‌ها نشود «... تخم مرغ‌های رنگین دکانها را جمع کرد که مردم لهو و لعب نکنند، و بزرگداشت نوروز - عید اعاجم - نکنند» و حال آنکه باز در جائی می‌خوانیم که «شاه عباس با مردم، در جشن‌ها، تخم مرغ بازی می‌کرد» و در «آئین چراغان، مقرر بود که در هر دکان، یک جوان مقبول حاضر باشد، و چون کلب آستان علی می‌رسید، به تخم بازی با جوانان مشغول می‌شدند...» (۴) شاردن هم توضیح می‌دهد «روز عید نوروز، شاه پانصد تخم مرغ منقش و مطلا - که بعضی از آنها سه دوکا ارزش دارد، در بشقاب‌های نفیس، بین سوگلی‌های خویش بخشش می‌کند... چند تائی ازینها را من هنگام مراجعت، با خود به یادگار آورده‌ام، این تخم مرغ‌ها مستور از طلا و مزین به چهار صورت یا همین‌طور بسیار نفیس است، روایت می‌کنند که ایرانیان در تمام ادوار تاریخ خود در ایام نوروز به یکدیگر تخم مرغی هدیه می‌داده‌اند، چون تخم مرغ نشان پیدایش حیات و آغاز تکوین موجودات است، و تعداد مصرف آن در ایام عید باورکردنی نیست» (۵)

به عقیده من، آن شاه سلطان حسین که تخم مرغ‌ها را بخاطر چندتا متعصب جمع کرد، روح جامعه خود را نشناخته بود، و آن پادشاه «شکرگرد» آدم شناس که تخم مرغ بازی می‌کرد، یا آنکه تخم مرغ عیدی می‌داد، روح جامعه را خوش‌شناخته بود، و راز موفقیت این و شکست آن در رعایت همین نکات کوچک است» (۶)

این که من «روح جامعه» را به عنوان «مظهر عدل الهی» تعبیر کردم به این دلیل بود، که خداوند، این خاصه را برای اجتماع اختصاص داده و نه فرد، و شناخت جامعه، ما را به

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۳۱. ۲- اطیای امروز این حالات را به ضعف عصبی تعبیر می‌کنند. ۳- مجله یغما، ص ۶۷۸ سال ۲۸. ۴- تاریخ عباسی، منجم باشی، به نقل استاد «غیر ممتاز سابق ۱» نصرالله فلسفی. طرد اللباب، باید عرض کنم، که استاد فلسفی، بعد از پنجاه سال تدریس و تحقیق در تاریخ ایران، و پس از مدتی لیت و لعل، امسال جزء «اساتید هم‌تیز ۱» درآمدند.

۵- سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۲ ص ۳۶۶.

۶- در میان جمع بودن و خارج از جمع بودن هم خود مسأله ایست، شاه عباس و شاه سلطان حسین هر دو در میان جمع با تخم مرغ میانه پیدا کردند، اما یک فرق در میان هست؛ ممکن است آدم در کاخ باشد، ولی روحاً در میان خلق و جمع زندگی کند، و ممکن هم هست که در میان جمع و خارج از کاخ باشد، ولی اندیشه‌اش در چهاردیواری و چارچوب کاخ محصور مانده باشد. نکته ظریف همینجاست؛

ور پیش منی، چو بی منی، دریمنی
خود در عجم، که من توام، یا تو منی

گر در یمنی، چو با منی، پیش منی
من با تو چنینم ای نگار یمنی

این « عدل » رهبری می‌کند ، و می‌توانیم قوانینی و نظاماتی مطابق با خواست جامعه و با عدل الهی بجای بگذاریم و بدانیم که :

آنچه بنایش به عدل بود بجا ماند و آنچه بنایش به ظلم بود ورافتاد
این‌که بعض اهل فلسفه اعتقاد به « اصلت جامعه » دارند نه فرد ، و « برتری جمع »
را بر فرد ، « و حقانیت مجتمع » را اساس تفکرات خود قرار داده‌اند و برخی آن‌را سوسیالیسم
نام نهاده‌اند به گمان من بر همین مبناست و همینجاست که سنائی نشان خدا را به چشم می‌بیند :
من خدای عالم ، آدم یافتم این چنین آدم ، ولی کم یافتم
و چون ، این روح جامعه ضمن تضاد با آنچه هست ، راهی و نتیجه‌ای متکامل‌تر از وضع
موجود می‌طلبد ، آنکه در این راه همراه می‌شود ، توفیق می‌یابد ، و اصل « یدالله مع الجماعة »
از همین خاصه سرچشمه می‌گیرد ، و در همین مقام است که اهل فکر ، تضاد میان « آنتی‌تز » و
« تز » را نزاعی مقدس و نتیجه آن را محترم می‌دانند ،

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد ای عجب من عاشق این هردو ضد
ما تعجب می‌کنیم که چطور شد مردم حله از سپاه هولاکو خان مغول « استقبال کردند ،
و بر فرات پول بستند ، و به وصول ایشان شادی‌ها نمودند ». و در واقع مقدمات لای‌نمندی پیچیده شدن
خلیفه خودشان ، بنی‌عم‌پیغمبر ، یعنی المستعصم بالله را فراهم کردند. از طرف دیگر مغول هنوز به بغداد
نرسیده بود که « امیر سیف‌الدین بیتکیچی ، از بندگی حضرت [هولاکو] التماس کرده ، صد مغول
را به نجف فرستاد ، تا مشهد امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - را ، و اهل آنجا را ، محافظت
نمودند ». (۱) باز غافل هستیم که اندکی قبل از سقوط بغداد ، « ابوبکر پسر خلیفه
المستعصم بالله ، به واسطه حمایت و تمصب اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده
بود ، طایفه‌ای از لشکریان را فرستاد ، تا کرخ بغداد را [محله شیمه نشین زا] غارت کرده ،
جیمی بنی‌هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ، مأسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان را
پروهنه بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند ». (۲) حالا کاملاً معلوم می‌شود
چرا لشکر خلیفه از مغول شکست خورد با این‌که « در آن اوقات ، صد و بیست و چهار هزار
سوار را ، از دیوان عزیز [خلیفه] مرسوم و علوفه می‌دادند ». علت روشن است . پشت جبهه
خالی بود .

پس نباید تعجب کنیم اگر هارفی ، واقعه عبور سپاه مغول را از دشت‌های ایران - که مثل
بمب‌های آمریکا در ویتنام ، جنگل سوز و حیات خاموش‌کن بود - برخلاف تصور عام ، به « باد
بی‌نیازی خداوند » (۳) تعبیر می‌کردند. و خواجه نصیر ، که خود مثل سمندر ، از همین آتش

۱- جامع‌التواریخ رشیدی ، چاپ کریمی ، ص ۷۱۵ . ۲- روضة الصفا ، ج ۵ ص ۲۳۶ .

۳- روزی که بخارا بدست مغول تسخیر شد ، چنگیز خان با اسب « ... در مسجد جامع
راند ، و در پیش مقصوره بایستاد ، و پسر او تولی پیاده شد ، و بر بالای منبر آمد. چنگیز خان
پرسید که سرای سلطانت ؟ گفتند : خانه یزدان است. او نیز از اسب فرآمد ، و مردوسه پایه
منبر برآمد ، و فرمود که صحرا از علف خالی است ، اسبان را شکم پر کنند . انبارها که در
شهر بود گشاده کردند ، و غله می‌کشیدند ، و صنایق مصاحف به میان صحن مسجد می‌آوردند ،

پدید آمده بود ، تابع همین « جبر تاریخی » بود که می فرمود ،
 جز حق ، حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
 هر چیز که هست آن چنان ، می باید وان چیز که آن چنان ، نمی باید نیست (۱)
 درست است که جامعه از افراد تشکیل می شود ، وقاعدۀ باید قرار بر این باشد که هر کس
 روح افراد يك جامعه را شناخت ، روح آن جامعه را هم شناخته باشد ، اما در عمل چنین نیست .
 مردم وقتی جمع می شوند ، يك حالت تازه ای پدید می آید که غیر از حالات افراد است ، کمال
 خجندی گوید ،

قطره ای ، قطره ، زد دریا چو به ساحل هایی

چون به دریا برسی ، قطره نشی دریائی

ساده ترین مثل استقلال « روح جامعه » از « روح فرد » اینست که آدم به تنهایی وقتی
 فیلمی را تماشا کند ، غیر ممکن است که برای آن دست بزند ، و حال آنکه شما درسینماها دیده اید
 که جمعیت ناگهان به دست زدن دست می یازد و ابراز احساسات می کند و حال آنکه همه می دانیم
 که این فیلم سینما همان « بت بی جان » سعدی است که فرمود ،
 هارقان از بت بی جان چه تمنا دارید باری آن بت بهرستید که جانی دارد
 در يك جمع ، وقتی يك نفر به خمیازه کشیدن افتاد سایرین هم کم کم شروع می کنند .

←

و مصاحف را در دست و پای می انداخت ، و صندوقها را آخر اسبان می ساخت ، و کاسات نبیذ
 پیایی کرده ، و مفتیات شهر را حاضر آورده ، تا سماع و رقص می کردند ، و مغولان بر اصول
 غنای خویش آوازاها بر کشیده ، و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر ، بر طویله آخر
 سالاران ، به محافظت ستوران قیام نموده ... درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن
 الرندی - که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیه - روی به
 امام عالم رکن الدین امامزاده آورد و گفت ، مولانا ، چه حالت است ، این که می بینم به بیداریست
 یارب یا به خواب ؟ مولانا امام زاده گفت ، خاموش باش ! باد بی نیازی خداوندست که می وزد
 سامان سخن گفتن نیست ... » (تاریخ جهانگشای جوینی ، ص ۵۴ ، و مرصاد العباد ، تصحیح
 دکتر ریاحی ص ۵۷۴) البته خوانندگان ایراد نکنند که مگر خداوند دشمن خلق است که اینطور باد
 بی نیازی دارد ؟ نه ، چنین نیست ، مقصود اینست که آنکه مثلا محمد خوارزمشاه روح جامعه
 را نشناخت ، و چنان شد که شبها از ترس ، نمی توانست در يك بستر بخوابد ، و شبانه نزدیکترین
 سردارانش « قصد آن کردند که سلطان را بگیرند » (طبقات ناصری ص ۳۱۲) ، و چادر را
 شمشیر آجین کردند ، ولی سلطان محمد در بستر نبود ، یا آنکه مثلا جلال الدین خوارزمشاه
 پسرش چنان شد که « مردم خوارزم اتفاق کردند که جلال الدین را بگیرند ، و اما بکشند ، و اما
 میل کشند ... جلال الدین با سیدسوار به جنوب خراسان روان شد » (سیرت جلال الدین ، تصحیح
 استاد مینوی ص ۸۵) ، بنابراین نباید توقع داشته باشند که دست خدا یارشان باشد ، و البته
 جامعه ، در چنین « عدم شناخت » نیز به آتش خود آنها سوخت . اینست باد بی نیازی خداوند .
 ۱ - دهاتی های ما ، ساده تر آن را می گویند ،

آن چه می باید شود اون می شود دیده و دل « مفتکی » خون می شود !

بدترین ظلم‌ها به يك تریاکی اینست که بی‌جهت در حضور او خمیازه بکشند ، بلافاصله خمار خواهد شد ! بعضی روان‌شناسان این حالت را تقلید نام داده‌اند ، هرچه باشد از اختصاصات جامعه است (۱) .

آقای دکتر عیسی صدیق اعلم روایت می‌کردند که وقتی عارف ، در يك مجمع خهریه در لاله زار ، کنسرتی می‌داد (قبل از کودتای ۱۲۹۹) ، چنان جمعیت را مسخر کرده بود که اگر فرمان می‌داد بروید فلانجا را خراب کنید ، همه راه می‌افتادند ! این قدرت تسخیرچیست ؟ در واقع شناخت روح جامعه ، یعنی آنچه در بالای سر این مردم ، به صورت موج نامرئی در حرکت است .

ماروایتی داریم که ، يك وقت مرحوم شیخ عباسعلی قزوینی ماه رمضان برای روضه‌خوانی به کرمان رفته بود - و همه می‌دانند که این مرد در تسخیر جمع تاچه حد مقتدر بوده است - او هنگام روضه خوانی صحبت از مشتاق علیشاه پیش‌کشیده بود که در سال ۱۲۰۶ ق (۱۷۹۱ م) درماه رمضان سنگسار شده بود . شیخ عباسعلی واقعه قتل مشتاق را مثل واقعه عاشورا بیان کرد ، و جمعیت که همه صحن و شستانها را فراگرفته بود به‌گریه افتاده بودند ، پایان سخن رو به مردم کرد و گفت ، ای مردم کرمان ، شما حالا دانستید که پدران شما چگونه در همین مسجد ، مرحوم مشتاق را سنگسار کردند؟ همه درحالی که دستها را به پیشانی گذاشته بودند ، آرام گفتند ،

— ها ، همه دانستیم ، بازگفت ، و شما اولاد همان پدرانید...

— باز همه کوتاهی پیچید .

مرحوم شیخ عباسعلی سپس گفت ، پس ای مردم کرمان ، امروز و جوباً لازم است که همه شما ، يك لغتی به روح پدران خود نثار کنید !

روایت شده که همه اهل مجلس ، به فریاد بلند ، بانگ « لعنت باد » و « بیش باد » بلند کردند ، چندان بلند و همه‌گیر ، که گوئی صلوات بلند ختم می‌کنند . (۲)

واقماً ، اگر مردم کرمان ، به تنهایی ، یعنی خارج از حیطه تسلط « روح جامعه » - یعنی خارج از مسجد - بودند ، آیا چنین کاری می‌کردند ؟

موقیتی که سرداران سپاه در جنگ‌ها بدست می‌آوردند ، از تسخیر و تسلط همین روح جمعیت است ، باید قدرت تسخیر و هرز دلبلی را ستود که با غرق و سوختن کشتی‌ها ، با پانصد زندانی توانست سپاه حبشه را از یمن و مکه بیرون راند ، و باز بر طارق بن زیاد (۳) باید

۱- روان‌شناسان و روان‌پزشکان ازین حالت - گریه دست جمعی و خنده دست جمعی و خمیازه و امثال - آن به حس تقلید و غریزه تقلید یاد کرده‌اند . بنده به شوخی معمولاً به‌چنین دوست جامعه‌شناسی می‌گویم ، قربانت بروم ، دکتر هستی ، فاکولته سوربن دیده هستی ، استاد هستی ، رفیق من هم هستی ، همه چیز حتی جامعه‌شناس هم هستی ، اما ، هنوز روح جامعه را نشناخته‌ای . و الا یمن می‌گفتی که آدمی که در زندگی از موش هم می‌ترسد ، چطور می‌شود که وقتی در جزء سایر مردم ، در میدان جنگ قرار می‌گیرد ، همراه آنها مثل شیر جلو می‌رود و گلوله می‌اندازد و می‌کشد و کشته می‌شود . این یکی دیگر ، هرچه باشد ، تقلید نیست !

۲- آسیای هفت سنگ ، چاپ دوم ، ص ۲۳۳ .

۳- به يك روایت ، طارق ، غلام موسی بن نصیر بود ، و اصلاً ایرانی و از مردم همدان

آفرین گفت که برابر سپاه خود ایستاد ، درحالی که کشتی‌ها را شکسته بود و از تنگه جبل الطارق — که آن روزها هنوز به اصطلاح یونانی به ستون‌های هرکول معروف بود — گذشت (شهبان ۷۱۱/۸۹۲ م. در حالی که هفت هزار نفر بیشتر با او نبودند) . گفته‌اند که او پیش از آن ، حضرت رسول را در خواب دیده بود که فرموده بود : یاطارق ! تقدم لشانك ، طارق قدمی درخور خود پیش نه ! سپاه رودریك (۱) را هفتاد تا صد هزار تن نوشته‌اند .

سخنان ناطق ، در برابر سربازان ، از معروف‌ترین نطق‌های تاریخی عالم است ، که پانصد سال ، امپراتوری اسلامی اندلس نتیجه تأثیر همین چند کلمه ، در جمع سربازان بود ، او گفت :

« ایها الناس! این المفر؟ البحر من ورائكم، والمدد امامکم، و لیس لكم والله الا الصدق والصبر ... و انتم لا وذر لكم الا سیوفکم ، ولا اقوات لكم الا ما تستخلصوا من ایدی عدوکم... و ان انتهاز الفرصة فيه لممكن ان سمحتم لانفسکم بالموت... »

ای مردم ، راه فرار کجاست ؟ دریا پشت سر است و دشمن پیش روی شما ، و جز صدق و صبر به خدا سوگند چیزی نگهدار شما نیست؛ و هیچ همراهی جز شمشیرها برایتان نمانده است . تنها اگر ، دل به مرگ سپارید ، فرصت نجاتی در آن شاید برایتان باشد ... » (۲) طارق ، روح جمعیت را تسخیر کرده بود .

این خصیصه که جماعت روحی غیر از فرد دارد ، حتی در حیوانات هم ظاهر و آشکار است ، همت مورچگان و حمیت زنبوران عسل را از آن جا باید یافت ، و ساده‌ترین همه آن‌ها (هر چند اندکی جسارت است ، ولی چون صحبت مربوط به روستا و روستائی است ، این حرف هم اشکالی ندارد) ، آری ساده‌ترین آن‌ها ، حالت دسته جمعی خران و چارپایانی است که هنگام عبور، وقتی يك زمین شن‌زار نرم دیدند، یکی شروع به ادرار (بازهم جسارت است، واضح‌تر بگویم) شروع به شاشیدن می‌کند، و سایر آن، با این که زیر بارند و سیخ چهارپا دار عقب آنهاست، دسته جمعی با او موافقت می‌کنند و شروع به ریزش میزاب می‌کنند ، چندان که خود جماعت

←

بوده است. (حسن ابراهیم حسن ، تاریخ الاسلام سیاسی ، ج اول ص ۲۳۹ ، چاپ دوم، قاهره ، ۱۹۴۸ ، به نقل از کتب تاریخی) . ۱- به قول اعراب ، لذریق .

۲- نفع الطیب ، المقرئ ، ج ۱ ص ۱۱۳ ، البته طارق ، تنها به نصیحت نپرداخت ، او حرف‌های برانگیزاننده دیگر هم زد که باید بدان توجه کرد ، او گفت ، وقد بلغکم ما انشأت هذه الجزيرة من الحور الحسن من بنات اليونان، الرافلات في الدر والمرجان ، والحلل المنسوجة بالمقيان ، المقصورات في قصور الملوك ذوی التيجان ، وقد انتخبکم الوليد بن عبد الملك امير المؤمنين ، من الاطال عربانا ، و رضیک لملوک هذه الجزيرة اصهاراً و اختاناً ... لیكون حظہ منکم ثواب الله علی اعلاء کلمته بهذه الجزيرة . . . یعنی ، البته خیر دارید که چه مقدار دختران یونانی زیبا روی حوری چشم درین جزیره هستند ، دخترانی با گردن بندهای مروارید و مرجان ، با لباس‌های ابریشمین زربفت ، در ایوان‌های کاخ‌های سلطنتی پادشاه صاحب تاج و تخت . امیر المؤمنین ولید بن عبد الملك ، خصوصاً شما قهرمانان جوان زن نادیده را برگزید که درین جا ، دامادها و هم بستران دختران ایشان باشید ، و تنها به بلند ساختن کلام خداوندی درین جزیره ، از شما دلخوش و خرسند است .

چاروادار - این حالت را - به شوخی « شاش جماعت » اصطلاح کرده اند .

بی جهت نیست که حکومت های نظامی - در تمام دنیا - وقتی اعلامیه صادر می کنند ، نخستین عبارت آن ها این است که ، اجتماع بیش از سه نفر قدغن است !

حالا برگردیم به اصل مطلب. مقصود این است که باید ، این موهبت خداوندی را قدر شناخت و آن را کشف کرد ، و به نیروی آن و به همراهی آن ، برای اداره جمع ، همت و کمک خواست . این شناخت را می شود به يك حساب ، به سوسیالیسم تعبیر کرد . البته نمی شود ، میانی سیاست مدن شرقی را با موازین حکومتی غرب ، صد درصد ، تطبیق داد ، و به همین دلیل سوسیالیسم (۱) ، در دنیای جدید راهی می رود که تنها به اصول اقتصادی بانگه وصل می زند .

اندر آید ، ای همه پروانه وار اندرین آتش ، که دارد صد بهار

اما همه می دانند که عیب کار سوسیالیست های عالم ، تقریباً در همه جا ، این است که بیش از آن که به فکر تنبیر روحیات خلق و نهاد های اجتماعی باشند ، و مبنا را بر تعلیم و تربیت قرار دهند ، از يك طرف ، به کلی از حکومت ها بریده می شوند ، و از طرف دیگر ، دست همدلی به گروه های تندخیز ، از آن جمله کمونیست ها - می دهند (۲) و متأسفانه اغلب هم درین اختلاف ها شکست می خورند ، غافل از آن که ، چون جامعه ، برای خود دارای روحی است خارج از روحیه افراد همان جامعه ، طبیباً کمتر حاضر می شود ، ریشه خود را ، به احتمال دگرگونی دولت ، قطع کند . و این گونه ائتلاف ، و پیوستگی ها ، میزان شان سوسیالیسم را پائین می آورد ، مصداق قول مولانا ،

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس ، خویش را بر دلخ دوخت

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی ...

در تقسیم بندی امروزی ، علوم ، هر کدام جای خود را جدا کرده اند و برخی صرفاً به عالم ماده و واقع پیوسته اند ، و جمعی در خارج از ماده و « متافیزیک » مانده اند ، و قدیم هم می گفتند « العلم علما ، علم الادیان و علم الابدان » ، اما تاریخ با حوادث گوناگونش ، هر چند خود را به پای حقیقت خارجی و ماده کشانده است و زیربنای اجتماع را مادیون ، همان « اقتصاد » دانسته اند ، اما کیست که منکر شود که غیر از ماده ، باز هم چیزی کی هست که تاریخ را به وجود می آورد؟ این فندق حق داشت که برای تاریخ فضیلتی قائل می شد ، از جهت این که هم مربوط به « ماده » می شود و هم متعلق به « معنی » ، و از قول امام مطلبی شافعی این روایت را می آورد که اگر همه علوم در جزء یکی از دو دسته علوم ابدان و علوم ادیان قرار می گیرند ، تنها ، « ... علم تواریخ است که مرکب است از علم ادیان و علم ابدان ... چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان - که افتاده باشد و اطبای بزرگ آن را علاج کرده - دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آن را امام دانند

یشقی اناس و یشقی آخرون بهم و یسعده الله اقواماً باقوام

هم چنین وقایعی که افتاده باشد ، و سعادت کی در عهد گذشته مساعدت نموده ، اسباب آن بدانند و از آن چه احتراز باید کرد احتراز کنند ، (۳) .

۱ - Socialisme - ۲ - یاد تان به خیر ، فرانسوا میتران ، وزیر مارش ، که با

ائتلاف خود ، حریف خود تان یعنی ژیسکاردستن را به کرسی ریاست جمهوری فرانسه نشانید .

۳ - مقدمه تاریخ بیهق ص ۸ .

مقصود من از بیان این مقدمه این بود که ضمن مرور تاریخ ایران، متوجه می‌شویم که هر «تزی» که در شهرهای بزرگ حادث شده است، کم و بیش آنتی‌تزی آن را مردمانی از دهات به ثمر رسانده‌اند، و به همین دلیل است که فی‌المثل وقتی «تزی» هلنیسم و یونانیت در دوره اشکانی هدف می‌شود، آنتی‌تزی آن یعنی ضدیت با یونان، چهارصد سال طول می‌کشد تا به وسیلهٔ جوانی از اهالی «طبروده» اسطخر، یعنی اردشیر - چوپان زاده فارس - به مرحلهٔ عمل می‌رسد و چون «... پادشاه زمین عراقین و ماهات... اردوان بود - و از ملوک طوایف، بزرگتر و مطاع‌ترین، او بود - اردشیر او را، با نود - دیگر که از ابناء نشاندگان اسکندر بودند - بگرفت و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت ... و جشنف شاه طبرستان، به حکم آن که اجداد جشنف از نایبان اسکندر، به قهر و غلبه، زمین «فد شوارگر» باز ستده بودند ... اردشیر با او مدارا می‌کرد و لشکر به ولایت او نفرستاد ...» (۱).

البته راز موفقیت اردشیر درین بود که اصول طبقاتی را شکست، و به کمک تنس - روحانی مروفی که ایدئولوگ و اندیشه ساز حکومت ساسانی بود - اعتراض مخالفان را جواب گفت. چنان که در جواب همان جشنف شاه که نوشته بود، اردشیر، با بالا آوردن مردم طبقات پائین و کارگر و کشاورز، می‌خواهد مرید و طرفدار برای خود دست و پا کند، «دیگر آنچه نبستی شهنشاه از مردم مکاسب مرده می‌طلبید...» (۲) تنس ضمن توجیه طبقات چهارگانه، اصحاب دین، و مقاتل، و کتاب، و مهنه، که «برزیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه‌اند»، و اصرار می‌کند که قوام عالم بر این تقسیم بندی است، ولی کار اردشیر را هم مقدمات و مراتب انجام آن را ملایم توجیه می‌کند این طور، «آدمی زاده برین چهارعضو در روزگار صلاح باشد، ... البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبلت یکی ازما اهلیتی شایع یابند، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجربت موبدان و هرابده و طول مشاهدات، اگر مستحق دانند، به غیر طایفه الحاق فرمایند (۳) ... و هر یک را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأهون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی، بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم» (۴).

لا بد این پرشش به همان خواهد آمد که اگر اردشیر چنین اصلاحاتی کرده است پس عکس‌العمل‌مانی و مزدک در عصر ساسانی چیست؟ همان طور که گفتیم هر واقعهٔ تاریخی، عکس‌العمل (آنتی‌تزی) آن در همان لحظه وقوع حادثه متولد می‌شود، منتهی، تا روزی که نیروی تزی بر آنتی‌تزی

۱ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۴ . ۲ - در اصل، از مردم مکاسب و مرده می‌طلبید، ظاهراً او زیادی است . ۳ - در واقع همان کاری کرده بود که در یونان هم پریکلس کرده بود و تعداد افراد ذوی‌الحقوق را بالا برد و اجازه داد که جمع‌کثیری در امور مدینه شرکت کنند هر چند به اتهام زندقه که خاطر این که پسرش - که از زن غیر آنتی‌تزی بود - از حقوق اجتماعی بهره‌ور شود، این قانون را گذراند، در واقع افراد صاحب رأی از ۵ هزار به ۱۵ هزار رسید. طولی نکشید که این قانون لغو شد. (اصول حکومت آتن، ص ۱۰۵)

۴ - ابن اسفندیار ص ۲۰ .

بچربد ، اوضاع به حال خود باقی است ، وقتی نیروی آنتی تز چربید ، آن وقت ، قضیه دگرگون خواهد شد .

مانی خود يك روستائی بود . او در قریه مردینو - از توابع نهر کوئی - حدود بابل - متولد شده بود (۱) . او در اصل از خاندان اشکانی بود (۲) . یعنی در واقع ، سیصد سال قبل از بهرام چوبین - که او نیز اشکانی بود - میخواست ، همزاد تسلط اردشیر ، یعنی عکس العمل اشکانیان را - به منصفه ظهور برساند ، ولی البته توفیق نیافت ، زیرا زود شروع کرد و هنوز نیروی « تز » یعنی تسلط اردشیر ، بر آنتی تز می چربید ، و بالتبعجه سر بر سر آن کار گذاشت و پوستش را پر از گاه کردند و بردروازه جنیدی شاپور آویختند .

مرغ بی هنگام را سر می برند .

درست است که مملکت ، «امپراطوری اشکانی» را از دست داده بود ، اما تازه ، نقش سیاسی خود را هم کشف کرده بود .

مانی خیلی زود به بهره برداری از « همزاد » دست زد ، زیرا هنوز بیش از سی چهل سال از روزگار اردشیر نگذشته بود که خود آنتی تز تسلط یونانی و ضد اشکانی بود - اردشیری که بدون در اختیار داشتن ۱۲ هزار مهندس راه و ساختمان ، « به مدت چهارده سال ، به هیلت و قوت و کفایت ... جمله بیابانها آنها روان گردانید و شهرها بنیاد نهاد و رستاقها پدید کرد چندان که در چهار هزار سال پیش از او نبود ... و راهها پیدا فرمود ، و سنت ها فرو نهاد ... » (۳) علاوه بر آن ، اردشیر ، این روستائی طیروزه ای (۴) بدون این که در دانشگاه « جامعه شناسی » پاریس یا لندن یا زنو درس خوانده باشد یا به آمار مؤسسه گالوپ دست یافته باشد و از کمپیوتر کمک گرفته باشد ، اصول و بنیاد نهاد های جامعه را خوب شناخته بود ،

طفل چهل روزه کژمژ زبان
پس چهل ساله برش درس خوان

۱- آثار الباقیه ، ص ۲۰۸ ، اخیراً در باب اخبار تاریخی در آثار مانوی ، مقاله مفصلی استاد محترم آقای دکتر سرکاراتی در مجله دانشکده ادبیات تبریز ، سال ۱۳۵۴ نوشته اند .

مانی نقاشی بی بدیل بود . روایت است که «مانی» صورت ربیع مسکون را چنان چه تمامی شهرها ورودها و دریاها در آن ظاهر بود - با سه ربیع غیر مسکون ، در گوئی - به قدر بیضه - کشیده بود ، جمله واضح و آشکار « (از ماثر المحمدی ، محمود میرزا قاجار) . از نقاشی که بگذریم ، راستی ، درین گوی گردان ، مانی ، این روستائی ساده دل ، هزار و هفتصد سال پیش - آیا قائل به کرویت زمین بوده است؟ اگر نه پس چرا آن را بر سطح لوح نکشید؟ ۲ - مادر مانی از خاندان شاهان اشکانی بود ، و ممکن است فاتک پدر مانی نیز از همین دودمان باشد .

(ایران در زمان ساسانیان کریستن سن ، ترجمه مرحوم یاسمی ص ۱۱۸) .

۳ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۳۹ . ۴ - طیروزه را تیروزه و دروزه هم نوشته اند و نسبت آن دروزی و طیروزی است . راستی این دروزی های لبنان ، با آن اعتقادات عجیب و غریب ، که هنوز به الحاکم بامر الله عشق می ورزند ، و مسلمان و گنبر و یهود قبولشان ندارند ، چگونه قبیله ای اند؟ و از کجا این نسبت یافته اند؟

او ضمن تعریفی از کیفیت تکوین طبقات اجتماعی می گوید :

«... ما مردم را به سه صنف یافتیم ، و از ایشان راضی ایم به سه سیاست ؛
- صنفی از ایشان - که اندک اند - خاصه ، و نیکی کاران اند ، و سیاست ایشان ؛
مودت مختص .

- و صنف دوم ، بدکار و شربروفتان ، سیاست ایشان ؛ مخافت صرف .
- و صنف سوم - که بسیار عدند - عامه مختلط ، سیاست ایشان ؛ جمع میان رغبت و
رهبت ، نه اُمنی که دلیر شوند ، و نه رعبی که آواره گردند... » (۱)
اگر این ترکیب اجتماعی را در روی کاغذ رسم کنیم ، به قول فرنگی ها ، درست «متحنی
گس» که شکل زنگ شتر ، یا طاق ضربی دارد ، به دست می آید؛ يك اقلیت فهمیده و باهوش
و گاهی ثروتمند به اصطلاح نابغه ، حدود چهارپنج درصد ، يك اقلیت ضعیف و کودن و گاهی
بدکار ایضاً حدود پنج شش درصد ، و يك اکثریت تام ، با هوش متوسط و عقل متوسط و معاش
متوسط و ثروت متوسط ؛ حدود نود درصد . همان اکثریتی که تمدن غرب امروز بر روی آراء
آن می چرخد .

البته اردشیر ، يك اندیشه ساز ، یا به قول فرنگی ها ایدئولوگ (۲) هم داشت که نامش

۱- از نامه تنسر ، ابن اسفندیار ص ۲۳ .

۲- گمان می کنم که وقت آن رسیده باشد که دوستان بگویند، دست از لغت سازی بردار!
از قائم مقام به روستا رفتی و از روستا به چاه عمیق و از چاه عمیق به ریشه فرهنگی، و از ریشه
فرهنگی به فلسفه بافی و سیاست مآبی ، دیگر چکارت به کار لغت سازی و کلمه پردازی ؛ این حرف
را سه چهارماه پیش دوست ناشناخته ای هم زده بود که چرا «آبریز» را بجای «باسن» و «حوضه»
انتخاب کرده ام و آبریز رودخانه و دریا مناسب نیست ، چه این کلمه منحصرأ در مورد مستراح و
گودال و آفتابه و ابریق بکار می رود ، آن دوست عزیز در پایان نصیحت کرده بود که «بهترین
است ، جناب استاد دکتر باستانی ، ساختن لغات را به فرهنگستان واگذارند، چون ممکن است
به استناد قول ایشان خوانندگان مجله ینما به گمراهی افتند» . ع . خردمند .

(ینما سال ۱۳۵۴ ص ۵۰۹) .

بنده می خواستم عرض کنم که تفنن درین راهها گناه نیست ، و بسا که گاهی راهی به دهی
نیز ببرد . مگر اعضاء فرهنگستان چه ادعائی دارند؛ خودشان هم اغلب نظرخواهی می کنند ،
البته جسارت نمی کنم ، ولی شاید بسیاری از آنها ، اندکی از بنده باسوادتر ، و کمی از آقای
ع . خردمندکم سوادتر باشند ؛ اما در مورد کلمه آبریز، اتفاقاً در مورد آن ، بنده می دانستم که
يك معنی آن «چاه» است و به همین دلیل قبلاً چاه را کنده و بعد منار را دزدیده ام . زیرا يك
معنی کلمه آبریز ، در لغت نامه دهخدا ، اینست : «سرازیری ها که آب آن به رودی برسد
(فر. زمین شناسی)» . حالاً باید توضیحی هم راجع به این عبارت اخیر «فر. زمین شناسی» بدهم ،
زیرا مخلص هم ، روزگاری در لغت نامه دهخدا ، در صف نمال اهل لغت قلم می زده ام . (آن
روزها پسر حمید خردسال بود و سرزبانش می گرفت یکی تلفن زده بود و از حمید پرسیده بود
بدرت کجاست ؟ گفته بود رفته لگد نامه، پرسیده بود ، آنجا چه کاری کند، گفته بود : آنجا لگد
←

تسربود، وهم او بود که مأموریت توجه و « تنظیم فکری سیاست » ساسانیان را به عهده گرفت و پایه سلطنت ساسانی را بر اساس يك فلسفه دینی و اجتماعی تحکیم کرد . شاه بیت نظریات این روحانی پرتوان رامی توان درین عبارت اودید که درخصوص اصالت اکثریت و فضیلت جمع گوید: «...ازکارها و خصایص و فضایل ، اعتبار ، جمهور و اغلب راست ، نه شاذ و نادر را... که لغو انگارند ... » (۱) یاد شاعر عزیز بخیر که گفت :

جمع کن ، افراد را اندر پی انجام کار اره با دندانها برد ، نه با دندانهای
(بقیه دارد)

←

می کند ۱) مقصودم اینست که خیلی ازین مرحله پرت نیستم و به قول مولانا :

ما هم از اول فرشته بوده ایم راه طاعت را به جان پیموده ایم

به این مناسبت عرض می کنم که این کلمه « فر » علامت اختصاری فرهنگستان ایران است و مقصود لغات مصوبه فرهنگستان عصر پهلوی نخست است (و کتاب آن تحت همین عنوان در سال ۱۳۱۸ چاپ شده) و بنابراین کلمه آبریز - همانطور که آقای ع . خردمند خواسته اند - از مصوبات فرهنگستان است، آن هم فرهنگی که با فرهنگستان امروز « تومانی هفت صد دینار تفاوت داشت » .

۱ - تاریخ طبرستان ، تصحیح استاد فقیدمان - اقبال آشتیانی رحمه الله علیه ، ص ۳۸ .

۴ . عاقل بیرنگ کوه دامنی
شاعر افغانی

به پیشواز بهار

صبحدم می رسد ز راه دراز	نفسش مشک بیز و عطرآلود
از دم تیغ آفتاب زرین	می درد پرده های شام کبود

می نوازد به دره های خموش	نینوازی سرود گرم بهار
می رسد موکب نسیم سحر	از ره کوچه های خامش و تار

می شود گلشن و عطرا نگیز	کوچه و دشت و کوهسار و دمن
مرغکان تازه می کنند نوا	از پی آنهمه سرود کهن